

Comparing Max Weber's and Javad Tabatabaei's Methodology to the Reason for the Backwardness of Ancient Iran

Hossein Roohani (Assistant Professor, Department of Political Science, University of Isfahan, Isfahan, Iran,

h.roohani@ase.ui.ac.ir)

Reza Mahmoud Oghli (Associate Professor, Department of Political Science, University of Ardabil, Ardabil, Iran,

r_oghli@yahoo.com)

Seidali Mortazavi Emami Zavareh (Assistan Professor, Department of Political Science, University of Arak, Arak, Iran,

Sedaliamami@gmail.com)

ARTICLE INFO

ABSTRACT

Article History

Received: 2019/10/2

Accepted: 2020/8/9

Key Words:

backwardness,

Methodology,

Object,

Subject

As one of the most famous Iranian thinkers, Seyyed Javad Tabatabai has analyzed the reason for backwardness via a philosophical approach. Tabatabai considers the refusal of thought as the reason for Iranian backwardness, believing that the cause of all the crises and backwardness of Iranian society is for the lack of philosophical rationality. Except for short excerpts from the history of Iran, Tabatabai considers the whole history of Iran as nothing but crude ideological, sociological approaches, and the absence of thought and rationality. It is for this reason that he, based on his Orientalist and subjectivist method in analyzing the reason for the backwardness of Iran, arrives at a causal relationship between the lack of rationality and the backwardness of Iran. Against his reductionist approach, he reduces all the crises of Iranian society to the lack of Western thought and rationality, Max Weber's methodology puts out that ideas and thoughts can only influence the society through relations, mediators and structures influence. Hence thinking is a social thing. There is always a concrete whole to which ideas and relationships belong in an intertwined way. Therefore, the refusal of thought at the social level is relevant as a refusal to move in relationships and to be locked in the structure of concrete existence. For Max Weber's sociology, Protestantism is not defined as an explanatory factor for capitalism, but as a factor that defines human motives for having a particular view of work, life, saving, and wealth. Max Weber does not say that capitalism is the invention of Protestantism, but that his attention is drawn to the principle in life, an aspect of which is economic rationality. In essence, it is irrational, because it is a wealth-making without a motive for consumption. It is a kind of trick via which individual pursuit is not taken into account. In austerity and hard work and Calvinist restraint, Max Weber sees the irrational element that is at the forefront of modern capitalist rationality. One cannot speak of modern rationality unless one pays attention to capitalism. Weberian rationality, then, is rationality intertwined with actions and institutions and historical rationality. The research hypothesis is that in analyzing and understanding the backwardness of ancient Iran, one should pay attention to the organic relationship between ideas, actions, and institutions. It is not possible to have a correct understanding of the reasons for backwardness with Tabatabai's reductionist approach, reducing history and its dialectical contradictions to individuals and beliefs.

مقایسه روش‌شناسی ماکس وبر و جواد طباطبایی درباره دلیل عقب‌ماندگی ایران دوران قدیم

حسین روحانی (نویسنده مسئول، استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه اصفهان؛ h.roohani@ase.ui.ac.ir)

رضا محمود اوغلی (دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه محقق اردبیلی؛ r_oghli@yahoo.com)

سید علی مرتضوی امامی زواره (استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه اراک؛ Sedaliemami@gmail.com)

اطلاعات مقاله

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۷/۱۰

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۵/۱۹

واژگان کلیدی:

ذهن،

طباطبایی،

عین،

ماکس وبر

چکیده

سیدجواد طباطبایی یکی از سرشناس‌ترین متفکران ایرانی است که با رهیافتی فلسفی، دلیل عقب‌ماندگی ایران را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. وی دلیل عقب‌ماندگی ایران را امتناع اندیشه می‌داند. او بر این باور است که علت‌العلل تمامی بحران‌ها و عقب‌ماندگی جامعه ایرانی به فقدان عقلانیت فلسفی مربوط می‌شود. او به جز برش‌های کوتاهی از تاریخ ایران، سرتاسر تاریخ ایران را چیزی جز رویکردهای خام ایدئولوژیک، جامعه‌شناسانه و غیاب اندیشه و عقلانیت نمی‌داند و درست از این رو او براساس روش شرق‌شناسانه و سوپژکتیویستی خویش در تحلیل دلیل عقب‌ماندگی ایران زمین به یک رابطه علی میان فقدان عقلانیت و عقب‌ماندگی ایران می‌رسد. در برابر این رویکرد تقلیل‌گرایانه طباطبایی که همه بحران‌های جامعه ایرانی را به فقدان اندیشه و عقلانیت غربی تحویل می‌کند، با بهره‌جستن از روش‌شناسی ماکس وبر می‌توان این سخن را به میان آورد که ایده‌ها و اندیشه‌ها تنها از طریق رابطه‌ها، میانجی‌ها و ساختارها تأثیر می‌گذارند و اندیشیدن امری اجتماعی است. همواره کلیتی انضمامی وجود دارد که ایده‌ها و مناسبات به صورتی درهم‌تنیده متعلق به این کلیت انضمامی هستند. بنابراین، امتناع تفکر و اندیشه در سطح اجتماعی به‌عنوان امتناعی در تحرک در مناسبات و قفل‌شدگی در ساختار موجودیت انضمامی موضوعیت دارد.

در جامعه‌شناسی ماکس وبر، پروتستانتیسم نه به‌عنوان عامل توضیح‌دهنده سرمایه‌داری بلکه به‌عنوان عاملی مطرح است که انگیزه‌های انسانی را در داشتن نگاهی ویژه به کار، زندگی، صرفه‌جویی و مال‌اندوزی مفهوم می‌سازد. ماکس وبر نمی‌گوید که سرمایه‌داری، اختراع پروتستانتیسم است؛ بلکه توجه او به منشی است در زندگی که وجهی از آن عقلانیت اقتصادی‌ای است که در اصل، غیرعقلانی است؛ چون مال‌اندوزی‌ای است بدون انگیزه مصرف. حسابگری‌ای است که کامجویی فردی در آن به حساب نیامده است. ماکس وبر در ریاضت و سخت‌کوشی و امساک کالونی، آن عنصر غیرعقلانی‌ای را می‌بیند که پیش‌تازاننده عقلانیت سرمایه‌داری مدرن می‌شود. از عقلانیت مدرن نمی‌توان سخن گفت، مگر آنکه به سرمایه‌داری توجه کرد. بنابراین عقلانیت وبری، عقلانیت درهم‌تنیده با کردارها و نهادها و عقلانیتی تاریخ‌مند است.

در این جستار این فرضیه آزمون می‌شود که در تحلیل و فهم عقب‌ماندگی ایران قدیم، باید به ارتباط ارگانیک میان ایده‌ها و کردارها و نهادها توجه کرد و نمی‌توان با رویکرد تقلیل‌گرایانه طباطبایی که تاریخ و تناقضات دیالکتیکی آن را به افراد و عقاید افراد تقلیل می‌دهد، فهم و درک درستی از دلایل عقب‌ماندگی داشت.

مقدمه

سید جواد طباطبایی یکی از اثرگذارترین اندیشمندان معاصر پس از انقلاب اسلامی به‌شمار می‌آید که با تقریر و تنسیق آثار متعدد و گونه‌گون، تأثیرات قابل ملاحظه‌ای را در حوزه روشنفکری و دانشگاهی ایران پس از انقلاب بر جای گذاشته است. طباطبایی در عداد روشنفکرانی است که از منظری فلسفی و ذهنی به تحولات جامعه ایرانی می‌نگرد و بر این باور است که دلیل عقب‌ماندگی ایران زمین، امتناع اندیشه یا به بیانی دقیق‌تر، شرایط امتناع اندیشه است. طباطبایی به تأسی از قرائت خاصی از اندیشه هگل بر این باور است که بحث توسعه از آنجا که به هویت و بحران مربوط می‌شود، سؤالی فلسفی است و باید از موضعی فلسفی طرح شود که ترجمان بینشی مدرنیستی است.

وی آنجا که به بحث توسعه و توسعه‌یافتگی وارد می‌شود، از بنیادهای نظام‌اندیشگی توسعه می‌پرسد و علل و عوامل توسعه‌نیافتگی ایران زمین را در جدا افتادگی از نوسازی فرهنگی و تجدد فکری قرائت می‌کند. به نزد طباطبایی، بحث بر سر آن نیست که چه الگویی برای توسعه ایران مناسب است؛ بلکه پرسش بنیادین او، این است که خود این الگوهای توسعه بر مبنای چه نظام‌اندیشگی قابل طرح هستند؟ و درست از این‌رو طباطبایی این ترجیح‌بند بنیادین را در عموم آثار خویش به تفاریق و به کرات تکرار و بازگو می‌کند که بدون تحول ذهنیت و توسل جستن به عقلانیت فلسفی و نظری، مدرنیزاسیون امکان‌پذیر نخواهد شد که همانا تغییر در ساختارها و نهادهای سنتی است.

طباطبایی مدرنیزاسیون و توسعه سخت‌افزاری و عینی را موکول و موقوف به سر برآوردن بینش و جهان‌بینی مدرنیستی در ایران می‌داند و به همین اعتبار تنها راه رخت بر بستن عقب‌ماندگی در ایران زمین را اشاعه عقلانیت متافیزیکی می‌داند. از نظر او، عقلانیت نظری و فلسفی که مبتنی بر تفکر و استدلال و منطق است، تنها راه توسعه‌یافتگی ایران زمین است. در برابر روش‌شناسی ایدئالیستی و فلسفه‌محور طباطبایی که اس و اساس هر تحولی را منوط به تغییر نگرش‌ها و ذهنیت‌ها می‌کند، ماکس وبر به نوعی به درهم‌تنیدگی میان ذهن و عین باور دارد.

درست است که ماکس وبر به نقش اخلاق پروتستانی در گذار از نظم پیشاسرمایه‌داری به سرمایه‌داری و شکل‌گیری

ساختارها و نهادهای مدرن اشعار دارد؛ اما وی برخلاف طباطبایی که روش‌شناسی اش مبتنی بر ایدئالیسم محض و فلسفه‌زدگی است، به نقش زمینه اجتماعی و شرایط عینی‌ای نیز تأکید دارد که به شکل‌گیری اخلاق پروتستانی منجر شده است. وبر بر این باور بود که این مقتضیات و شرایط عینی، مادی، تاریخی و اجتماعی حکم‌فرما بر اروپای قرن شانزدهم بودند که به شکل‌گیری اخلاق پروتستانی منجر شدند.

بنابراین در روش‌شناسی ماکس وبر ما نه با عقلانیت منسلخ و منتزع از شرایط عینی و ساختارها بلکه با نوعی عقلانیت اجتماعی سروکار داریم که درهم‌تنیده و ممزوج با کردارها و نهادهاست. در روش‌شناسی وبری، هر موقعیت و زمینه خاص اجتماعی و تاریخی، عقلانیت خاص خود را می‌طلبد و ما نه با عقلانیت فراتاریخی و سوژه‌استعلایی کانتی بلکه با نوعی عقلانیت زمینه‌مند و زمان‌مند روبه‌رو هستیم. این درحالی است که طباطبایی برخلاف ماکس وبر تفکر را از شرایط مادی و اجتماعی آن جدا می‌کند و از این پرسش نیز طفره می‌رود که چگونه تفکر خود بنیاد غربی از فرهنگ دینی مسیحیت زاده شد و در برابر الهیات، خویشتن را به اثبات رساند و سرانجام در روشنگری و انقلاب فرانسه به قله دست یافت.

طباطبایی به فلسفه به‌عنوان ساحتی می‌نگرد که غایتی جز خود نمی‌شناسد. خود غایت بودن فلسفه را در تأملات وی در زمینه پیدایش سرمایه‌داری و مدرنیزاسیون نیز می‌توان دید. عقلانیت فلسفی از نظر طباطبایی تنها عامل توسعه‌یافتگی است و این در حالی است که در روش‌شناسی ماکس وبر اگرچه پروتستانیسم به‌عنوان یک تحول ذهنی در شکل‌گیری سرمایه‌داری نقش ایفا کرده است، اما در عین حال ذکر این نکته مهم و بنیادین ضروری است که بدون پرسش از شرایط مادی و عینی‌ای که به سر برآوردن رفورماسیون و اخلاق پروتستانی منجر شده است، هرگز نمی‌توان درکی درست از نسبت میان ذهن و عین داشت.

در این جستار این فرضیه آزمون می‌شود که برخلاف روش‌شناسی ایدئالیستی طباطبایی که به نوعی رابطه علی و یکسویه میان عقلانیت فلسفی و توسعه‌یافتگی ایران قائل است، وبر ضمن انگشت تأکید گذاشتن بر نقش اخلاق پروتستانی در

نقد رویکردهای سیاست‌زده و ایدئولوژیک روشنفکران ایرانی می‌نویسد: «روشنفکران ایرانی یکسره به بحث در مبانی بی‌توجه بوده‌اند و در غیاب این بحث در مبانی، آشنایی آنان با تجددخواهی تنها می‌توانست از طریق مجرای ایدئولوژی‌ها صورت گیرد... و از آنجا که تصلب سنت به نوعی توهم پایان سنت را در آنها ایجاد کرده بود، تصور می‌کردند که می‌توان ایدئولوژی‌های غربی را جانشین کوشش بنیادین تأمل نظری کرد» (۱۳۸۲: ۱۱).

طباطبایی افرادی مانند شریعتی و آل‌احمد را غرب‌زده واقعی می‌داند و مدعی است که آنها هم تجدد را نفهمیده‌اند. به نظر او مفاهیم مطرح در دنیای جدید مدرنیته، بر پایه بنیادهای معرفت‌شناسانه خاص خود قرار دارند و توجه نکردن به این مبانی یکی از عوامل اصلی انحطاط و عقب‌ماندگی ایران زمین است. او تلاش برخی جامعه‌شناسان مثل شریعتی را عقیم و سترون می‌داند که به گمان وی در پی تزریق مفاهیم دنیای جدید در یک فرهنگ سنتی هستند؛ زیرا به گمان او، جامعه‌شناسان با این کار هم به سنت و هم به تجدد ضربه می‌زنند؛ زیرا درک ایدئولوژیکی از این مفاهیم ارائه می‌دهند (مهرگان، ۱۳۹۰: ۸۰).

طباطبایی بر این باور است که از پیوند علوم اجتماعی جدید و سنت، ترکیب نامیمونی پدید می‌آید که می‌توان آن را ایدئولوژی‌های جامعه‌شناسانه نامید. به نظر وی، کسانی چون شریعتی، احسان نراقی و داریوش شایگان که ایدئولوژی‌های جامعه‌شناسانه را پدید آوردند به دلیل جهل به ماهیت اندیشه جدید غربی و توجه نکردن به ناسازگاری ترکیب سنت و ایدئولوژی‌های جدید غربی، غرب‌زده به معنای واقعی بودند. طباطبایی در فقره‌ای از آثار خویش در این باره می‌نویسد: «شایگان در کتاب آسیا در برابر غرب در آرزوی آن است که با استفاده از آخرین دستاوردهای فکری غرب به بازخوانی و تحلیل تاریخ شرق پردازد که این روش چیزی جز خیال‌اندیشی نیست؛ زیرا شناسایی وضعیت کنونی ما نیاز به ابزارهای خاص خود دارد» (۱۳۸۲: ۲۸).

به نظر طباطبایی تا پرسش از انحطاط مطرح نشود و درباره آن تأمل نشود راه به جایی نخواهیم برد. باید مانند غربیان پاسخی خردمندانه و عقلانی به پرسش از انحطاط داد. او در این باره

ظهور سرمایه‌داری و توسعه‌یافتگی، از شرایط عینی و مادی نیز می‌پرسد که به سر برآوردن اخلاق پروتستانی منجر شده است.

فلسفه‌زدگی؛ اُس و اساس روش‌شناسی جواد طباطبایی

جواد طباطبایی در عداد اندیشمندان است که با تأکید بر اندیشه و شرایط ذهنی به جای عمل و شرایط عینی و مادی برای تبیین علل عقب‌ماندگی ایران زمین بهره می‌جوید. از منظر روش‌شناسی، طباطبایی، مشکل اساسی ایران زمین را نزاع میان سنت و تجدد می‌بیند و درست از این رو او با برداشتی فلسفی از پارادایم مدرنیته، تنها راه پیشرفت و توسعه ایران زمین را روی آوردن به پارادایم معرفت‌بنیاد جهان مدرن می‌داند.

طباطبایی استفاده نکردن از رهاورد اصلی مدرنیته یعنی عقل مدرن را بزرگترین چالش تاریخ معاصر جامعه ایران می‌داند و در این باره می‌نویسد: «دریافت ما از سنت در صورتی می‌توانست زنده و زاینده باشد که اندیشه دوران جدید تأسیس می‌شد و با توجه به مبانی جدید این تأسیس، آن سنت مورد تفسیر مجدد قرار می‌گرفت؛ اما این کار به شکل عمومی رخ نداده و موجب شده وضعیت کنونی به بن‌بستی بنیادین تبدیل شود» (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۵۳). روش‌شناسی طباطبایی به نوعی به مواجهه نظری و ذهنی با پدیدارها پایبند است و مسئله اصلی ایران زمین به نزاع میان سنت و تجدد بدل می‌شود و مواجهه‌های جامعه‌شناختی و اقتصاد سیاسی در برخورد با مسائل و معضلات جایگاه چندانی در روش‌شناسی و نظام‌اندیشگی طباطبایی ندارد. او بسان فیلسوف شاه افلاطونی علت‌العلل توسعه‌نیافتگی را در فقدان عقلانیت نظری می‌داند. از نظر وی تنها راه خروج از وضعیت امتناع اندیشه یا شرایط امتناع تفکر، نقادی روشمند سنت از طریق مدرنیته است؛ هرچند که نتیجه این نقادی، پایان سنت باشد (همان: ۶۲).

به نظر طباطبایی روشنفکران ایرانی به جای بحث در باب مفاهیم و بنیادهای نظری و عمیق جهان مدرن که مبتنی بر عقلانیت متافیزیکی و معرفت‌شناختی است به کنشگری سیاسی و یا مواجهه‌های جامعه‌شناسانه و ایدئولوژیک پرداخته‌اند و درست به همین علت هرگز نتوانسته‌اند راه‌حل مناسبی را برای سوق دادن جامعه ایرانی به سمت مدرنیته پیدا کنند. طباطبایی در

وی بر این باور است که کسانی چون شاپگان و آل‌احمد ذات مدرنیته را نفهمیده‌اند و کلیت آن را از درون خالی کرده‌اند و مهم‌ترین مؤلفه‌های هویت‌ساز آن مانند عقلانیت، سوژه خودبنیاد و علم را نادیده گرفته‌اند. از نظر طباطبایی، پدیده مدرنیته، پدیده‌ای فرهنگی و فلسفی است؛ زیرا اساس غرب و تمایز آن با شرق، فرهنگی است و این واقعیت فرهنگی در حدود ۷-۸ قرن پیش از میلاد در یونان بروز کرد و سپس تا روم گسترش یافت و آنگاه به مسیحیت منتقل شد که آن هم از نظر فرهنگی و فکری میراث‌خوار روم و یونان است. سپس آن اندیشه یونانی-رومی به اضافه مسیحیت به فرهنگ دوره جدید غربی -اروپا- تبدیل شده است (الف ۱۳۷۳: ۸).

طباطبایی شکل‌گیری واقعیت فرهنگی «فیلسوفیا» در دل دولت شهرهای یونانی و تحقق نظام حکومتی مشخصی را با واحدهای سیاسی خاص، دو مشخصه عمده غرب می‌داند و می‌نویسد: «بنابراین آنچه که از نظر شناخت غرب مهم و اساسی است، دقت به اصل فرهنگی و اصل اندیشه عقلانی است و بقیه امور را باید با توجه به آن در نظر گرفت؛ یعنی اقتصاد، سیاست و حدود و ثغور جغرافیایی را. در واقع باید بسط و تحقق غرب را در اصل تفکرش جست‌وجو کنیم» (همان: ۷).

طباطبایی به تأسی از سقراط و افلاطون توسعه‌یافتگی را به گسترش عقلانیت نظری ربط می‌دهد و در این باره می‌نویسد: «یکی از اساسی‌ترین بحث‌های اندیشه فلسفه غربی از همان آغاز اندیشه، در سینه‌دم یونان، اندیشه درباره انحطاط شهرهای یونانی بوده است. اندیشه فلسفی یونانی به‌ویژه در کوره بحران دموکراسی آتشی گذاخته و آبداده شد و با سقراط، گفتگوی خردمندانه درباره پرسش‌هایی که از ژرفای شهر و دموکراسی برخاست به بحث اساسی اندیشه فلسفی تبدیل شد. افلاطون چنان منظومه فلسفی بنیاد گذاشت که اندیشه انحطاط، پر اهمیت‌ترین عنصر آن بود و هم او به درستی دریافته بود که راه برون رفت از انحطاط، جز با اندیشه منظم فلسفی نمی‌تواند هموار شود» (همان: ۳۶).

طباطبایی به‌لحاظ روش‌شناختی بر این باور است که حل بحران توسعه‌نیافتگی در ایران جز با توسل جستن به عقلانیت متافیزیکی مترتب بر جهان مدرن میسر نیست. او در این باب

می‌نویسد: «به خلاف تاریخ اندیشه در اروپا که در آن، اندیشه تجدد با مناقشه متأخرین بر قدما آغاز و شالوده آن استوار شد، در ایران تجدد خواهی از پیامدهای بی‌اعتنایی متأخران به قدما بود و نه تأملی بر بنیادهای اندیشه سنتی و بدیهی است که در این بی‌اعتنایی به مبانی قدما، جدالی میان متأخرین و قدما در نگرفت» (۱۳۸۴: ۴۳).

امتناع اندیشه به نزد طباطبایی با حمله اعراب شروع می‌شود و در دوره‌ای دیگر به دلیل یورش مغولان و حاکم شدن صوفی‌گری و قشری‌گری ادامه می‌یابد. به نظر طباطبایی تا قبل از یورش مغولان نوعی تعامل میان عقل و شرع بود؛ اما یورش مغولان شرع را در جنبه سنت وامی‌نهد و عملاً معبر شرع نه از مسیر عقل که معطوف به سنت می‌شود. این سنت‌گرایی به‌گمان طباطبایی امتناع اندیشه را در بلندمدت به بار می‌آورد که در آن عقل هم به صورت شرعی درک می‌شود (۱۳۷۴: ۱۲). طباطبایی همه روشنفکران ایرانی از صدر مشروطیت تاکنون را به این امر متهم می‌کند که یا سنت و یا تجدد را نفهمیده‌اند و در این باره می‌نویسد:

«به نظر می‌رسد که در شرایط امتناع کنونی و وضعیت بحرانی و بن‌بستی که ایران‌زمین و تمدن ایران چند سده‌ای است در غرقاب آن فرو رفته است. پرسش از بنیاد سنت و نقادی آن در بوته محک پرسش‌های دوران جدید و اندیشه تجدد چونان یگانه راهی است که در برابر ما قرار گرفته است. هرچند که افقی سخت و تاریک و پرتگاه‌های هولناک در کمین است. راهی که باید در نهایت به نوزایش فرهنگ و تمدن ایران‌زمین منتهی شود، دست‌کم، اینک و اینجایی که ما ایستاده‌ایم، کوره راهی تاریک و باریک بیش نیست» (همان: ۳۶۲).

طباطبایی در ادامه تئوری‌پردازی خویش در باب شرایط امتناع تفکری که به‌گمان وی موجب عقب‌ماندگی ایران‌زمین شده است، می‌نویسد: «در شرایطی که از نظر تاریخ اندیشه، ایران بیش از چهار سده، در نوعی از خلأ فکری به سر برده است و در وضع کنونی اندیشه تاریخی و فقدان دستگاه مفاهیم و مقولاتی که بتوان ماده تاریخ و تاریخ اندیشه در ایران را در قالب‌ها ریخت، به نظر می‌رسد که تنها می‌توان -البته اگر بتوان- به طرح پرسش بسنده کرد» (۱۳۸۵: ۴۵۱).

ژرفای بحران و امکان پیدا کردن راه برون‌رفت آن است. تنها فرهنگ و تمدنی، به ضرورت، از بحران به بن‌بست و از بن‌بست به شکست و سقوط رانده نمی‌شود که به جای فرار از واقعیت بحران، به تأمل در آن پرداخته و بحران را به پرسشی فلسفی تبدیل کند. پرسشی که طرح نشده باشد، پاسخی در خور نمی‌یابد و حال آنکه پرسشی که به درستی طرح شده باشد، به ضرورت، پاسخی در خور می‌یابد» (طباطبایی، ب ۱۳۷۳: ۲۷۸).

بنابراین از نظر طباطبایی علت عمده امتناع نوزایش و شکست تجدد در ایران، از سویی هبوط فلسفه و اندیشه عقلی در تصوف و از سوی دیگر، تفسیر شرعی شریعت به‌عنوان یگانه درک از دیانت است. طباطبایی به تفاریق و به کرات در باب خاموشی چراغ عقلانیت نظری در ایران‌زمین انذار می‌دهد و به تأکید می‌نویسد: «لازم به یادآوری است که مشکل در حقیقت، به فقدان دیدگاه نظری برمی‌گردد و تا زمانی که مشکل بنیادین دوران جدید تاریخ ایران، یعنی مشکل امتناع اندیشه، امکان طرح نیابد، بی‌هیچ تردید، وضعیت فرهنگ و تمدن ایرانی را همواره زوال و انحطاط مقاومت‌ناپذیر خود را همچون سده‌های گذشته ادامه خواهد داد» (همان: ۱۰).

به نظر می‌رسد رهیافت طباطبایی در کشف علت توسعه‌نیافتگی در ایران‌زمین، رهیافتی ایدئالیستی است و شاهد مثال اتخاذ چنین رویکردی، نظریه امتناع تفکر اوست. این نظریه با وجود ظاهر تاریخی‌اش فاقد هرگونه محتوای تاریخی و انضمامی است؛ زیرا طباطبایی به تفاریق تمامی مشکلات و معضلات مربوط به توسعه‌نیافتگی در ایران را به فقدان یک نظریه فلسفی منسجم تحویل می‌کند و هرگز درباره نقش مستقیم و غیرمستقیم جامعه، جغرافیا، تاریخ و سیاست و اقتصاد در کشف و توضیح علل عقب‌ماندگی ایران‌زمین سخنی به میان نمی‌آورد.

مشکل روش‌شناسی ایدئالیستی طباطبایی این است که او مدرنیته را در عقلانیت توپر و فلسفی محضی خلاصه می‌کند که منسلخ و منتزع از واقعیت‌ها و شکاف‌ها و تناقض‌های بی‌وقفه درون ذهن و عین و میان ذهن و عین است. حتی در خود غرب هم مسئله عقل خودبنیاد در سیر تحول فلسفه، به‌عنوان امری متافیزیکی زیر سؤال رفته است و به تعبیر لاکان ما نه با سوژه‌ای توپر و استعلایی که با سوژه‌ای منقسم روبه‌رو هستیم و هویت

می‌نویسد: «گذار از وضعیت انحطاط جز از مجرای اندیشیدن درباره آن امکان‌پذیر نخواهد شد و اگر تاکنون در این باره نیندیشیده‌ایم، به معنای آن نیست که خار انحطاط در سراسر پیکر تاریخ فرهنگ و تمدن ایرانی نخلیده است، بلکه با توجه به تجربه مغرب‌زمین که از همان آغاز، یعنی از سپیده دم فرهنگ یونانی به انحطاط اندیشیده است، می‌توان گفت که فقدان مفهوم انحطاط در یک فرهنگ، بیانگر عدم انحطاط نیست بلکه عین آن است» (ب ۱۳۷۳: ۱۷).

طباطبایی این سخن را به میان می‌آورد که بدون بینش مدرنیسم، توسعه‌یافتگی متوازن امکان‌پذیر نیست و درست از این رو او راه برون‌رفت از انحطاطی که ایران‌زمین گرفتار آن شده است را پرسشی فلسفی و نظری می‌داند و از این روزن، نقد سنت را از دیدگاه تجدد تجویز می‌کند. وی می‌نویسد:

«چنانکه مبانی نظری تمدنی نتواند در قلمرو اندیشه و تجدید آن استوار شود، لاجرم مبانی نظری تمدنی دیگر خود را تحمیل خواهد کرد. وضعیت کنونی از این حیث قابل توجه است که با شکافی که میان دوران قدیم و جدید ایجاد شده و در شرایطی که تمدن‌هایی نظیر تمدن اسلامی نتوانسته‌اند مبانی و مقدمات دوران جدید تاریخ خود را فراهم آورده و به تجدید مبانی نظری آن بپردازند و از آنجایی که مبانی دوران جدید از مجرای گسستی نظری از مبانی نظری دوران قدیم و به عبارت دیگر، با خروج از سنت امکان‌پذیر شده است، میان دو موضع آگاهی نسبت به سنت و تجدد شکافی وجود دارد که گذار از یکی به دیگری، جز از طریق تجدید تفکر در مبانی و قلمرو اندیشه نظری ممکن نیست» (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۳۷).

روش‌شناسی طباطبایی در درک علت توسعه‌نیافتگی ایران‌زمین، فلسفی و تا حد زیادی ایدئالیستی و نظری است و او یک رابطه علی و یکسویه میان فقدان عقلانیت نظری و توسعه‌نیافتگی در ایران‌زمین برقرار می‌کند و می‌نویسد: «پراهمیت‌ترین نشانه‌ای که بر انحطاط ایران‌زمین و ژرفا و گستره آن دلالت آشکار دارد، همانا فقدان تأمل درباره انحطاط اندیشه فلسفی در دوره اسلامی ایران است. این امر، هرچند به ظاهر پرتعارض می‌نماید، اما مبین حقیقتی بسیار عمیق است؛ زیرا امکان تأمل فلسفی درباره انحطاط، نه دلیل اوج انحطاط که نشانه

است؛ زیرا او نه به رابطه تأثیر و تأثری میان ذهن و عین بلکه به رابطه علی میان ذهن و عین توجه می‌کند و نقش عواملی چون تاریخ، واقعیت‌های عینی و اقتصاد سیاسی را در ظهور و بروز توسعه‌نیافتگی در ایران نادیده می‌گیرد. لازمه تفکر دیالکتیکی، حرکت ذهن در تاریخ و تاریخ در ذهن و فروافتادن در دست‌اندازها و سنگلاخ‌های تاریخی و عینی است و هرگز نمی‌توان با ژستی فیلسوف‌مآبانه و با توسل جستن به تفکر معرفت‌بنیاد دکارتی و کانتی، درکی درست از رابطه میان ذهن و عین در تشریح علل عقب‌ماندگی ایران زمین داشت.

رابطه میان ذهن و عین در تئوری روش‌شناسی وبر

ماکس وبر جزء جامعه‌شناسان برجسته‌ای است که در باب نسبت میان دین و توسعه‌یافتگی بحث‌های مستوفی و عمیقی را مطرح نموده است. برداشت رایج و متعارف از روش‌شناسی ماکس وبر بر این امر استوار است که پیدایش اخلاق پروتستانی و ظهور سلوک روشمند زندگی، محرک اصلی دگرگونی‌های ساختاری و رشد سرمایه‌داری بوده است. در این برداشت از روش‌شناسی وبری، این نکته به میان آورده می‌شود که عقلانی شدن حوزه دینی، تنظیم رابطه منظم و معقول انسان با خدا را جایگزین روش‌های جادویی کرد و فرایند عقلانی شدن حوزه دینی با پیدایش دین مبتنی بر کتاب در اخلاق پروتستانی از طریق بی‌اعتبار کردن قدرت‌های جادویی و کاهنانه به اوج خود رسید (ساعی، ۱۳۹۲: ۱۵۹).

شارحانی که برداشتی ایدئالیستی از روش‌شناسی وبر دارند این سخن را به میان می‌آورند که در تئوری وبر، مفهوم عقلانی شدن، نقش مهمی در تبیین پدیده گذار از نظم سنتی به نظم مدرن ایفا می‌کند و بنابراین گذار از نظم اقتدارگرا به نظم عقلانی نیازمند فرایند عقلانی شدن است. فرایند عقلانی شدن در مرحله اول در حوزه اخلاق و فرهنگ آغاز می‌شود و در ادامه، ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی قدرت را دگرگون می‌کند. به بیانی دیگر در این قرائت ایدئالیستی از روش‌شناسی وبر، مرحله اول فرایند عقلانی شدن، تحول در اخلاق و فرهنگ است و مرحله دوم عقلانی شدن در سطح ساختارهای قدرت دنبال می‌شود.

آدمی تکه‌تکه شده در گفتمان‌ها و هویت‌های مختلف است و این درحالی است که طباطبایی همچون دکارت به سوژه توپر و به دور از هر نوع شکاف و تناقض باور دارد که گویا با دست یافتن به این خرد ناب کانتی می‌توان مسئله توسعه‌نیافتگی را در ایران زمین رفع و رجوع نمود (شیرین‌کندی، ۱۳۹۶: ۱۴۱).

اگر طباطبایی به ایدئالیسم روش‌شناختی باور دارد؛ هگل به ایدئالیسم عینی باور دارد که در این رویکرد یک نوع دیالکتیک بی‌وقفه میان ذهن و عین وجود دارد و اینطور نیست که ذهن به تنهایی پیش‌برنده تحولات یک جامعه باشد. به نظر می‌رسد طباطبایی برداشتی متافیزیکی از سوژه مدرن دارد و این درحالی است که سوژه مدرن در بند متغیرها و عواملی چون غریزه، زبان و تاریخ است و هرگز نمی‌توان بدون در نظر گرفتن این مؤلفه‌ها، فهمی درست از علت یا علل توسعه‌نیافتگی در ایران زمین داشت. اگر ما قائل به عقل تاریخی هگل و روش دیالکتیکی یا نفی متعین‌هگلی باشیم باید این نکته را بپذیریم که جغد خرد یا مینروا در شامگاهان به پرواز در می‌آید؛ مدلول این سخن بدین معناست که فلسفه یا عقل نظری در تأخیر است و شناخت آدمی در مواجهه با جهان به دست می‌آید و بدون مواجهه عینی و عملی با واقعیات روی زمین و دست و پنجه نرم کردن با فراز و نشیب‌ها و تناقضات عینی، هرگز نمی‌توان به درک و شناختی صحیح از علل عقب‌ماندگی در ایران زمین دست یافت.

شناخت آدمی نه امری پیشینی بلکه محصول حرکت و سفری ادیسه‌وار در بطن تحولات تاریخی و اجتماعی است. این سفر ادیسه‌وار متضمن رفت و برگشتی بی‌وقفه میان ذهن و عین و بازانندیشی مداوم است. این درحالی است که طباطبایی فکر می‌کند که گویی می‌توان با مجهز شدن به سوژه استعلایی کانتی و از موضعی پیشینی و از بالا به شناختی کامل و بی‌واسطه از معضلات جامعه ایرانی دست یافت. وجه مشخصه مدرنیته برخلاف نظر طباطبایی، وجود همان امر بحرانی و شکاف در سوژه و ابژه است؛ همان بحران و شکافی که در همه چیز و همه کس حضور دارد و دست یافتن به سوژه ناب و بدون ترک و شکاف که طباطبایی در پی آن است، سرایی بیش نیست (فرهادپور، ۱۳۸۸: ۲۳۶).

روش‌شناسی طباطبایی، انتزاعی، ایدئالیستی و فلسفی محض

عزیمت‌گاه ماکس وبر درباره رابطه پروتستانتیسم با رشد سرمایه‌داری، یک بررسی تجربی است. نخستین کار او درباره پروتستانتیسم، تلاش برای طرح درست و دقیق مسئله‌ای است که در بررسی‌های تجربی به صورت «چنین است» رخ نموده و وبر از آن «چرا چنین است؟» می‌سازد. جنبه مهمی از این مسئله پرسش او در مورد زمینه‌ای است که انقلاب کلیسایی در مناطقی داشته است که از نظر اقتصادی پیشرفته بوده‌اند. پاسخ رایجی به این پرسش این بوده و هست که انقلاب پروتستانی باعث برافکندن سلطه کلیسا شد.

ماکس وبر در برابر این پاسخ ساده‌ساز می‌ایستد و یادآوری می‌کند که این انقلاب در نواحی پیشرفته، نه تنها باعث عقب‌نشینی کلیسا از پهنه زندگی نشد، بلکه به نفوذ دخالتگر و مستبدانه آن، عمق و وسعت داد. وبر با در نظرگیری این موضوع پرسش خود را باز مشخص‌تر می‌کند. پرسش اکنون این است: چه شد که قشرهای بورژوازی در مناطقی دارای اقتصادی پیشرفته به استبداد پاک دینی (پیوریتانیستی) گرویدند و در راه آن جانفشانی‌هایی کردند که معمولاً کمتر از این قشرها برمی‌آید؟

ماکس وبر در اینجا می‌گوید که باید برای درک راز جهش سرمایه‌داری در اروپا روی رابطه میان روحیه‌ای که در پروتستانتیسم جلوه‌گر بود و تلاش عملی اقتصادی، یعنی رابطه میان یک امر به اصطلاح مارکسی‌روبنایی با زیربنای مادی متمرکز شد. او در اینجا روبنا را بر زیربنا مقدم می‌بیند و می‌گوید عزیمت‌گاه را باید «روح» گذاشت؛ روح همچون روحیه کاری. تفاوت روحیه پروتستانی با روحیه کاتولیکی در این نبوده است که کاتولیک‌ها با جهان بیگانه بودند؛ اما پروتستان‌ها به زندگی این-جهانی دل‌بستگی داشتند. ماکس وبر در اینجا دست روی پارسایی و ریاضت‌کشی پروتستانی می‌گذارد و می‌گوید راز رابطه روحیه پروتستانی با رشد سرمایه‌داری را درست در این نکته باید جست (وبر، ۱۳۷۴: ۸۵).

وبر برای توضیح رابطه میان اخلاق پروتستانی و رشد سرمایه‌داری این سخن را به میان می‌آورد که سرمایه‌داری در مقطع تاریخی خاصی در نواحی خاصی به‌عنوان سائق ایدئولوژیک خود پروتستانتیسم را انتخاب می‌کند؛ سرمایه‌دار به پروتستانتیسم می‌گردد؛ چون با روحیه پروتستانی قرابتی را حس می‌کند.

فانلان به برداشت ایدئالیستی و فلسفه‌زده از روش‌شناسی وبری بر این نظر انگشت تأکید می‌گذارند که توسعه دانش علمی، رهایی از جادو و افسون‌زدایی از حوزه معرفت و گذار به دولت‌مدرن بخشی از دلالت‌های مصداقی فرایند عقلانی شدن‌اند. براساس چنین تفسیر ذهنی از رهیافت وبر، نقطه آغازین مدرنیته، تحول در نظام معرفتی است و در ادامه فرایند عقلانی شدن، ساختارهای قدرت تغییر می‌کند و این فرایند عقلانی شدن در حوزه‌های دینی، سیاسی، اقتصادی، علمی و هنری، تخصصی شدن را جاری می‌کند. درحقیقت، فرایند عقلانی شدن، نقش مهمی در تبیین پدیده گذار از نظم سنتی به نظم مدرن ایفا می‌کند (Ritzert, 1988: 80).

در قرائت ایدئالیستی از روش‌شناسی وبر یک رابطه علی میان ذهن و عین برقرار می‌شود و بر این امر تأکید می‌شود که پروتستانتیسم با مطرح نمودن ایده‌ها و مفاهیمی چون ارزش ماهوی کار، صرفه‌جویی و ریاضت‌کشی، موفقیت اقتصادی، الگوی اتلاف وقت به منزله گناه، استفاده از ثروت اندوخته به صورت مسئولانه و به‌کارگیری عقل به صورت ارزشمند، بسترهای و زمینه‌های فکری و ذهنی لازم را برای ظهور و توسعه سرمایه‌داری فراهم کرد. به عبارتی ساده‌تر، در برداشت ایدئالیستی از روش‌شناسی وبر این مفروض مطرح می‌شود که با تحول مذهبی از کاتولیسیسم به پروتستانتیسم، توسعه اقتصادی و صنعتی به وقوع پیوست.

در برابر برداشت ایدئالیستی از روش‌شناسی وبر، دیدگاه دیگری وجود دارد که روش‌شناسی وبری رشد سرمایه‌داری را مبتنی بر درهم‌تنیدگی ذهن و عین و دیالکتیک میان این دو می‌داند. در این قرائت از روش‌شناسی وبر، ایده و ساختار در درازنای تاریخ با یکدیگر رابطه علی ندارند، آن هم به این دلیل ساده که ایده و ساختار به‌عنوان دو پدیده تاریخی مجزا وجود ندارند. همواره کلیتی انضمامی وجود دارد که ایده‌ها و مناسبات به صورتی درهم‌تنیده، به آن متعلق هستند. این کلیت انضمامی را نباید به یک سویه آن، یک جلوه آن و موقعیتی در آن فروکاست. امتناع تفکر و امتناعی در تفکر، در سطح اجتماعی به‌عنوان امتناعی در تحرک در مناسبات و قفل‌شدگی ساختارها موجودیت انضمامی دارد (آسابرگر، ۱۳۹۲: ۸۴).

واقعیت این است که وبر در کتاب اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری این ادعا را ندارد که پیدایش سرمایه‌داری را به‌وسیله مذهب توضیح دهد. به عبارتی دیگر وبر در این کتاب نمی‌خواهد پیدایش یک ساختار مادی را به‌وسیله یک سری از ایده‌ها توضیح دهد؛ بلکه او سعی می‌کند رابطه در هم تنیده میان منش و اندیشه زهدورزی و پروتستانیسم و منش زندگی قشر نوظهور بورژوازی را تبیین کند (Weber, 1921: 85). به‌طور مثال آموزه کالوینیستی مبنی بر را مدنظر قرار دهیم که افراد از طرف خداوند برگزیده شدند و سرنوشت‌شان از قبل تعیین شده و کلیسا قادر به بخشش گناهان نیست. در اینجا خداوند از آدمی فاصله مطلق پیدا کرده و با هیچ وسیله جادویی یا مذهبی قادر به لمس شدن نیست.

به نظر وبر این موضوع باعث غلبه یک احساس انزوا و غربت خارق‌العاده‌ای در آدمی می‌شود. از آنجایی که اکنون دیگر رستگاری نه می‌تواند اهداء شود و نه می‌تواند به‌وسیله اعمال خوب به دست آید، تنها راه آنکه بتوان رستگاری را تشخیص داد، کار کردن و انجام یک شغل به خاطر خود آن کار و شغل است و نه به‌عنوان وسیله‌ای برای هدفی دیگر. از آنجایی که آن جهان لاهوتی بسیار دور است، این جهان ناسوتی نماد برگزیدگی آدمی می‌شود. یک پیوریتن برای آن کار نمی‌کند که زندگی کند بلکه برای آن کار می‌کند که یک ندای وجدانی را پاسخ گوید (همان: ۵۱).

به نظر می‌رسد در تحلیل وبر از پیدایش جامعه معاصر، یک زنجیره روابط علت و معلولی وجود دارد که در آن اخلاق پروتستانی در وسط این زنجیره قرار دارد. قبل از پیدایش پروتستانیسم یک قشر صنعتکار شهری رشد کرده بودند و پروتستانیسم با اعطای مشروعیت مذهبی، تعقل اقتصادی را تقویت کرد که در این قشر در حال نمو بود. وبر به همان اندازه که به واقعیت‌های سرمایه‌داری معاصر توجه داشت به رابطه ذهنی افراد با این واقعیت‌ها نیز توجه نشان می‌داد. او در حین این توجه، هم ویژگی‌های تحول مذهبی و اقتصادی غرب را و هم اشکال خاص سیاسی و حقوقی آن را و نیز ویژگی نظام‌هایی نظیر خانواده و شهر و دولت را مدنظر قرار داد (وبر، ۱۳۸۴: ۲۷۶).

البته این نکته را نباید فراموش کرد که در مطالعات وبر درباره پروتستانیسم، ریشه‌یابی اخلاق نقش برجسته‌ای دارد. بحث بر سر پیدایش یک منش سرسختانه و منجمد اخلاقی-مذهبی است؛

حس این قرابت در کجا صورت می‌گیرد، به بیانی دیگر سائق این انتخاب در کجا بودش می‌یابد؟ در کتابخانه؟ در عبادت خانه؟ نه! زمینه قرابت انتخابی در زندگی عملی است.

ماکس وبر می‌نویسد اخلاق پروتستانی در زندگی عملی به لحاظ مصرف و کار نظم و منشی به انسان می‌دهد که در قرابت با منش سرمایه‌دارانه در برشگاه جهش تاریخی-جهانی آن است. زمینه‌ای برای پذیرش روحیه پروتستانی وجود دارد و این روحیه خود منشی را برمی‌انگیزد که سرمایه‌داری را پیش می‌برد. در بررسی نسبت میان اخلاق پروتستانی و سرمایه‌داری نباید یک رابطه علی یک‌سویه برقرار کرد. وبر به دنبال این نیست که که نشان دهد رابطه میان ریاضت‌ورزی پروتستانی و سرمایه‌داری مبتنی بر قسمی علیت است. او یادآور می‌شود که فعالیت‌های منفرد سرمایه‌دارانه در عهد باستان و قرون وسطی نیز به چشم می‌خورند؛ ولی به دلیل فقدان عنصری همچون اخلاق ریاضت‌ورزانه که بتواند با آن خویشاوندی اختیاری داشته باشد، به یک فعالیت دائمی بدل نشد. وبر قصد دارد بفهمد که چگونه این دو عنصر یعنی اخلاق پروتستانی و سرمایه‌داری با هم انس گرفتند و از امتزاج بین آنها روح سرمایه‌داری متولد شد (کرایپ، ۱۳۷۸: ۴۳۱).

وبر کوشید در کتاب اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری شرایطی را تبیین کند که در بستر آن روح سرمایه‌داری توانست با یک صورت اقتصادی خاص خویشاوندی اختیاری داشته باشد. در روش‌شناسی وبری سؤال اصلی و اساسی این است که چه شرایط و بسترهای اجتماعی، سیاسی، تاریخی و اقتصادی زمینه‌ساز ظهور اخلاق پروتستانی شدند؟ در این تلقی از روش‌شناسی وبری، معانی پدیدارها همان قدر که از زمینه معرفتی و ذهنی ناشی می‌شود از زمینه‌های اجتماعی و شرایط خاصی تأثیر می‌پذیرد که پدیدارها در آنها تولید شده است. بنابراین در روش‌شناسی وبری ما نه با عقلانیت منسلخ از رفتارها، کردارها و نهادها بلکه با عقلانیت درهم تنیده با کردارها و نهادها سروکار داریم و بدون در نظر گرفتن این عقلانیت اجتماعی و زمینه‌مند که به تأثیر و تأثر هم‌زمان و توأمان و درهم تنیده میان ذهن و عین باور دارد هرگز قادر به درک رابطه میان اخلاق پروتستانی و رشد سرمایه‌داری نخواهیم بود (آسابرگر، ۱۳۹۲: ۸۶).

مقایسه روش‌شناسی طباطبایی و ماکس وبر در باب علت توسعه‌نیافتگی

در پروژه فکری جواد طباطبایی، تجدد و انحطاط، دو مفهوم به هم پیوسته‌اند و در شرایط تصلب سنت و امتناع اندیشه، طرح یکی بدون دیگری امکان‌پذیر نیست. طباطبایی به تکرار و در جای جای آثار و تألیفات خود به دوگانه تجدد/ انحطاط باز می‌گردد و بر این نظر است که: «اتخاذ موضع دوران جدید و اندیشه تجدد، اساسی است و از این حیث، شکافی را که میان دوران قدیم و جدید ایجاد شده است را باید به‌عنوان امری محتوم و بنابراین، غیرقابل بازگشت تلقی کرد. مجموعه تاریخ اندیشه در ایران تا فراهم شدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی در ایران، یعنی از فارابی تا ملاهادی سبزواری، به دوران قدیم تعلق دارد و جزئی از سنت به‌شمار می‌رود. دریافت ما از این سنت، در صورتی می‌توانست زنده و زاینده باشد که اندیشه دوران جدید تأسیس می‌شد و با توجه به مبانی جدید این تأسیس، آن سنت مورد تفسیر مجدد قرار می‌گرفت» (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۵۳).

طباطبایی موضعی کاملاً معرفت‌شناسانه و نظری در باب علت توسعه‌نیافتگی در ایران اتخاذ می‌کند و این سخن را به میان می‌آورد که: «به دنبال وضعیت مزمن زوال اندیشه سیاسی در ایران و امتناع تأسیسی نوآیین، اگر پشتوانه اندیشه تجدد در میان نباشد، حتی طرح پرسش درباره سنت نیز ناممکن خواهد بود. از این حیث، این اتخاذ موضع فلسفی از نظر روش و معرفت‌شناسی نیز اساسی است و به ناچار، به‌رغم اشکالاتی که چنین اتخاذ موضعی دارد، گریزی از آن نیست. وضعیت کنونی، وضعیت بن‌بست بنیادینی است که جز از مجرای طرح مشکل بنیادها راه برون‌رفتی بر آن متصور نیست و بنابراین، هر کوششی که مؤدی به پرسش از مبانی و طرحی نو در مبادی نباشد، راه به جایی نخواهد برد» (همان: ۵۵).

طباطبایی ارتباط تلازمی میان زوال اندیشه سیاسی و عقب‌ماندگی در ایران برقرار می‌کند و این نظر را مطرح می‌کند که: «تمدن و فرهنگ ایرانی دیری است که از اندیشیدن در بنیادهای فلسفی خود بازایستاده است و تأمل در تاریخ تمدن و فرهنگ و به‌ویژه آنچه در قلمرو اندیشه فلسفی قرار می‌گیرد، جز از مجرای تأمل فلسفی و با تکیه بر تداوم اندیشه فلسفی امکان‌پذیر نیست»

منشی که پیامدهای اجتماعی بزرگی دارد. به نظر وبر، پروتستانتیسم، اخلاقیات اقتصادی و سیاسی معینی پدید می‌آورد که به منش بورژوازی نوظهور نزدیک بود. وبر می‌خواست نشان دهد که روح سرمایه‌داری چگونه پدید می‌آید؛ اما موضوع اصلی اینجاست که او نمی‌خواست بگوید که این روح چگونه در عقل و فکر آدمی پدید آمد؛ بلکه می‌خواست نشان دهد که این روح چگونه در عمل آدمی تبلور می‌یابد (وبر، ۱۳۸۵: ۱۰۱).

روش‌شناسی وبری ظرافت‌ها و پیچیدگی‌های خاص خود را دارد و برخلاف قرائت رایج و متعارف از روش‌شناسی این جامعه‌شناس آلمانی که مبتنی بر نوعی ایدئالیسم روش‌شناختی و برقراری یک رابطه علی-تک سویه میان اخلاق پروتستانی و شکل‌گیری سرمایه‌داری است، می‌باید به رابطه درهم تنیده و تأثیر و تأثری میان ذهن و عین در روش‌شناسی وبر نظر افکند. وبر هیچ‌گاه از نقش توأمان و درهم تنیده رابطه میان ذهن و عین در تحلیل‌ها و روش‌شناسی خویش عقب نمی‌کشد و او به تفاریق بر رابطه دوسویه میان ذهن و عین تأکید می‌کند.

در روش‌شناسی وبر سؤال اساسی این نیست که پروتستانتیسم چه نقشی در شکل‌گیری سرمایه‌داری دارد؟ بلکه سؤال اساسی و محوری این است که چه شرایطی باعث شدند که پروتستانتیسم به مثابه اخلاقی جدید و نوظهور در شکل‌گیری سرمایه‌داری نقش بازی کند؟ برخلاف روش‌شناسی ایدئالیستی که نقش شرایط تاریخی و عینی در شکل‌گیری مقولات ذهنی نادیده گرفته می‌شود، وبر به نقش مهم ساختارها و شرایط عینی و تاریخی در ظهور و بروز ایده‌ها و مفاهیم باور دارد. هیچ اندیشه‌ای در خلأ متولد نمی‌شود و هر فلسفه و نظام‌اندیشگی در پاسخ و واکنش به یک بحران اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و تاریخی سر برمی‌آورد. شناخت و معرفت آدمی نیز محصول مواجهه مستقیم، پسینی و علمی با واقعیت‌های عینی و عملی است و هرگز نمی‌توان بدون درگیر شدن و مواجهه رودررو با واقعیت‌های روی زمین به شناختی صحیح از علت یا علل توسعه‌نیافتگی در ایران زمین دست یافت (جفرودی، ۱۳۹۲: ۳۷).

روش‌شناسی وبری، نه اندیشه، امری روحانی یا معنوی است که در سپهری متعال تکوین پیدا کند و نه کردارها و نهادها فارغ از اندیشه نظری هستند. در روش‌شناسی وبر، اندیشه و کردارها در هم تنیده‌اند و قابل تقلیل به یکدیگر نیستند. در روش‌شناسی وبری، عقلانیت امری ثابت و فراتاریخی نیست که بسان معیاری برین عمل کند که همه چیز را براساس انطباق با این سوژه استعلایی و عقل نظری محض بسنجد (بهرامی‌کمیل، ۱۳۹۳: ۸۱).

طباطبایی برخلاف وبر این درهم‌تنیدگی میان ذهن و عین را نمی‌تواند درک کند مثلاً خرده گرفتن طباطبایی بر انقلاب مشروطه که گویا مبتنی بر نظریه منسجمی نبوده است یکی از نشانه‌های بارز فلسفه‌زدگی روش‌شناسی طباطبایی است و این در حالی است که وبر هرگز همچون طباطبایی علت رشد سرمایه‌داری را در ارائه یک نظریه منسجم پروتستانی نمی‌بیند؛ بلکه وبر می‌خواهد این نکته را درک کند که چه علل و عوامل عینی و مادی و تاریخی موجب شدند که اخلاق پروتستانی به مثابه کاتالیزوری جهت رشد سرمایه‌داری ظهور کند؟ و این در حالی است که طباطبایی بحث غیاب اندیشه را دلیل عقب‌ماندگی ایران معرفی می‌کند.

در روش‌شناسی وبری، توجه به منش به جای بینش، یعنی توجه به چیزی که بیشتر به عمل مربوط می‌شود تا شناخت، همخوان با رویکرد عمومی ماکس وبر است. سرمایه‌داری به روایت ماکس وبر با «روح» آغاز شده و به «سیستم» ختم می‌شود. ماکس وبر، هرچه پیشتر می‌آید، بیشتر متوجه سیستم می‌شود. بدینی او در دوره پایانی زندگی‌اش به اوضاع جهان به تصور او از این برمی‌گردد که سیستم دیگر جایی برای نهاد انسانی (سوژه) نمی‌گذارد (همان: ۸۲).

به نظر می‌رسد که روش‌شناسی وبر رابطه ذهن و عین را رابطه‌ای درونی می‌بیند و بر نقش توأمان میان ذهن و عین در توسعه‌یافتگی تأکید می‌ورزد و این در حالی است که طباطبایی بدون در نظر گرفتن نقش محیط، اجتماع و تاریخ در شکل‌گیری اندیشه‌ها، صرفاً بر نقش عقلانیت نظری مفارق از جهان مادی در امر توسعه انگشت تأکید می‌کند.

(طباطبایی، ۱۳۷۲: ۱۲۹). بنابراین به‌گمان طباطبایی «تا زمانی که این وضعیت امتناع اندیشه به جد مورد بررسی و ارزیابی قرار نگرفته و مبانی نظری آن روشن نشده باشد، مقدمات لازم برای نوشتن تاریخ عدمی اندیشه معاصر فراهم نخواهد آمد» (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۱۰).

هیچ شکی نیست که روش‌شناسی طباطبایی با استناد و استشهاده به آثار گوناگون او، ایدئالیستی و مبتنی بر اتخاذ موضعی ایپستمولوژیک در درک علل عقب‌ماندگی در ایران است. طباطبایی بر این باور است که: «ما از یک طرف از سنت خودمان بیرون آمده‌ایم، هر قدر هم بگوییم ما ملتی سنتی هستیم و درون سنت می‌اندیشیم و بر پایه آن مسائل خود را مطرح می‌کنیم؛ ولی وجود این پرسش‌ها و وسوسه‌های ما، نشان‌دهنده این است که ما به هر حال از سنت بیرون آمده‌ایم، یعنی از هویت دینی فاصله گرفته‌ایم... این به نظرم یک نکته اساسی است. اما چرا نمی‌توانیم این مسئله را به‌طور درستی مطرح کرده و احتمالاً پاسخی برای آن پیدا کنیم. چرا نمی‌توانیم حتی طرح سؤال و پرسش از بحران هویتمان بکنیم؟»

به نظر می‌رسد که علت آن باشد که غربی‌ها اگر از سنت فاصله گرفته‌اند و از سنت خارج شدند، با تفکر و تأمل خارج شدند. ما فاصله گرفتیم بی‌آنکه آگاهی درستی پیدا کنیم. هنوز ما برحسب تعریف، خود را به‌طور عمده ملتی بسیار پایبند به سنت‌ها، ملتی سنتی و از نظر فکری درون سنت خودمان می‌دانیم. این درست نیست، ما به هر حال در صد سال گذشته به تدریج از سنت فاصله گرفته‌ایم؛ ولی تأملی هم در این خروج از سنت نکردیم. از طرف دیگر کم‌وکیف این سنت هم برای ما روشن نیست» (طباطبایی، ۱۳۷۲: ۱۴). به نظر می‌رسد که در مجموع طباطبایی درکی فلسفی و نظری از رابطه میان سنت و تجدد و علل توسعه‌نیافتگی در ایران دارد و این موضع نظری و فلسفی طباطبایی، ترجیح‌بند تمامی آثار مکتوب و شفاهی وی است (قاضی‌مرادی، ۱۳۸۸: ۱۵).

در برابر روش‌شناسی ایدئالیستی و فلسفه‌زده طباطبایی که علت‌العلل عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی در ایران‌زمین را مربوط به امتناع اندیشه می‌داند؛ در روش‌شناسی وبری قدری پیچیده‌تر و چندوجهی‌تر به نسبت میان ذهنیت و عینیت نگرسته می‌شود. در

نتیجه‌گیری

در خصوص علل و عوامل توسعه‌نیافتگی در ایران زمین، متفکران مختلفی از نحله‌های متفاوت فکری داد سخن داده‌اند و قلم بر کاغذ چرخانده‌اند. جواد طباطبایی نیز به‌عنوان نویسنده‌ای فعال و پرکار، آثار متعددی را در باب علل توسعه‌نیافتگی در ایران زمین نگاشته است. ماتریکس کلی حاکم بر عموم آثار طباطبایی دربرگیرنده این گزاره است که بدون تحول در نظام اندیشگی و پذیرش پارادایم معرفت‌بنیاد مدرن هرگز نمی‌توان به سمت توسعه‌یافتگی رهنمون شد. طباطبایی بر این باور است که بحث توسعه یک مسئله فرعی است و مسئله مهم این است که ما بتوانیم تجدد را از منظری فلسفی توصیف و تبیین کنیم.

از نظر وی، بحث اصلی، اندیشه و تحول در نظام اپیستمیک است که این مهم جز با پذیرش سوپراکتیویسم مدرن و ارائه قرائتی تجددخواهانه از اندیشه ایران‌شهری محقق نمی‌شود. طباطبایی این سخن را مطرح می‌کند که تحول در نظام اندیشگی و پذیرش بینش تجددخواهانه به صورتی گریزناپذیر و بالمآل توسعه‌یافتگی را نیز به ارمغان خواهد آورد. از نظر طباطبایی در ایران و کشورهای نظیر ایران که در صدد انتقال تکنولوژی هستند، باید این نکته را در نظر بگیرند که تحول تکنولوژیک در وهله نخست نیازمند خرد و ذهنیت مدرن است و انتقال تکنولوژی غربی بدون پذیرش و فهم عمیق پایه‌های فلسفی و معرفت‌شناسانه جهان مدرن ره به جایی نخواهد برد.

در برابر روش‌شناسی ایدئالیستی طباطبایی که لازمه توسعه‌یافتگی و تحول تکنولوژیک را دگرگونی در پایه‌های معرفتی و پذیرش سوپراکتیویسم مترتب بر جهان مدرن می‌داند، در روش‌شناسی ماکس وبر بر نقش توأمان و درهم‌تنیده میان ذهن و عین تأکید می‌شود. اگرچه ماکس وبر بر نقش اخلاق پروتستانی در گذار از جهان ماقبل تجدد به تجدد اشعار و اشراف دارد، اما او در عین حال این نکته مهم را یادآور می‌شود که این جبر تاریخ و اقتضانات عینی و مادی به ظهور اخلاق پروتستانی منجر شد و این طور نیست که اخلاق پروتستانی بسان ذهنیتی استعلایی و فراتاریخی عامل اصلی رشد سرمایه‌داری باشد.

پس به تعبیر وبر به جای آنکه پرسیم که چه علل و عوامل ذهنی موجب رشد سرمایه‌داری و توسعه‌یافتگی در غرب شدند باید پرسیم که چه شرایط عینی و مادی به این منجر شد که پروتستانیسم در اروپا سربرآورد و به مثابه کاتالیزوری مهم، راه را برای رشد سرمایه‌داری در اروپا فراهم کرد. در مورد علت اصلی توسعه‌نیافتگی در ایران هم به جای اینکه به دنبال علتی ذهنی و منسلخ از واقعیت و تاریخ باشیم باید به نقش در هم تنیده میان ذهن و تاریخ و محیط توجه کنیم. بدون در نظر گرفتن رابطه درهم‌تنیده میان ذهن و عین هرگز قادر به درک و برداشتی صحیح از علل و عوامل توسعه‌نیافتگی در ایران نخواهیم بود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

۱. آسابرگر، آرتور (۱۳۹۲)، شرلوک هلمز به نظریه اجتماعی وارد می‌شود، ترجمه شهناز مسمی‌پرست، تهران: نشر آگه.
۲. بهرامی‌کمیل، نظام (۱۳۹۳)، گونه‌شناسی روشنفکران ایرانی، تهران: نشر کویر.
۳. جفرودی، مازیار (۱۳۹۲)، متفکران اجتماعی معاصر ایران، تهران: نشر مرکز.
۴. ساعی، علی (۱۳۹۲)، عقلانیت دانش علمی و روش‌شناسی انتقادی، تهران: نشر آگه.
۵. شیرین‌کندی و محمد زارع (۱۳۹۶)، پدیدارشناسی نخستین مراحل خودآگاهی فلسفی ما، تهران: نشر هرمس.
۶. طباطبایی، سیدجواد (۱۳۸۴)، جلد دوم دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، تهران: نشر ستوده.
۷. طباطبایی، سیدجواد (۱۳۷۲)، «بحران هویت»، مجله‌نامه فرهنگ، س ۳، ش ۹، ص ۱۴.
۸. طباطبایی، سیدجواد (۱۳۸۲)، جدال قدیم و جدید، تهران: نشر نگاه معاصر.
۹. طباطبایی، سیدجواد (۱۳۸۵)، دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، تهران: نشر نگاه معاصر.
۱۰. طباطبایی، سیدجواد (الف ۱۳۷۳)، «غرب، شرق و مسائل ما»، مجله ایران فردا، س ۲، ش ۱۲، ص ۸.
۱۱. طباطبایی، سیدجواد (ب ۱۳۷۳)، زوال اندیشه سیاسی در ایران، تهران: نشر کویر.
۱۲. طباطبایی، سیدجواد (۱۳۷۴)، ابن‌خلدون و علوم اجتماعی، تهران: نشر طرح نو.
۱۳. فرهادپور، مراد (۱۳۸۸)، پاره‌های فکر، تهران: نشر طرح نو.
۱۴. قاضی‌مرادی، حسن (۱۳۸۸)، تأملی بر عقب‌ماندگی ما، تهران: نشر اختران.
۱۵. کرایپ، یان (۱۳۷۸)، نظریه‌های مدرن در جامعه‌شناسی، ترجمه محبوبه مهاجر، تهران: انتشارات سروش.
۱۶. مهرگان، امید (۱۳۹۰)، از چیزهای بی‌مصرف، تهران: نشر گام نو.
۱۷. وبر، ماکس (۱۳۷۴)، اقتصاد و جامعه: مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی، جامعه‌شناسی اقتصادی، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه عباس منوچهری و مهرداد ترابی‌نژاد، تهران: نشر مولی.
۱۸. وبر، ماکس (۱۳۸۴)، اقتصاد و جامعه، ترجمه عباس منوچهری و مهرداد ترابی‌نژاد، تهران: نشر سمت.
۱۹. وبر، ماکس (۱۳۸۵)، دین، قدرت، جامعه، ترجمه احمد تدین، تهران: نشر هرمس.
20. Ritzer, George (1988), *Sociological Theory*, second edition: Alfred A. Knopf, INC, New York.
21. Wber, Max (1921), *Gesammelte Aufsätze zur Religionssoziologie I-III*, Tubingen.